مادر شهید رامین عبقری در گفت‌وگو با «جوان» از دلدادگی یک نوجوان شمال شهری می‌گوید

نماز شب بخشی از رزم شبانه پسرم بود

صغری خیل فرهنگ

رامین عبقری در یک خانواده متمول به دنیا آمده بود. خانه‌ای در شمال شهر تهران و یک زندگی راحت و بی‌دغدغه که باعث می‌شود آدم فکرش را به کار بیندازد و خودش را در موقعیت‌های عالی قرار بدهد! مثلاً می‌شود برای ادامه تحصیل یا زندگی به خارج از کشور رفت. کار و کاسبی راه انداخت و خود را اسیر هیچ ایدئولوژی‌ای نکرد! اما وقتی انقلاب و جنگ شد، رامین همه چیز را رها کرد و برای عقایدش به جبهه رفت؛ جایی که نه راحت بود و نه شیک و نه در رفاه. آنجا گلوله بود و خون و مجروحیت و... رامین ۲۶ دی ماه در جبهه شهید شد. گفت‌وگوی ما با ثریا هادوی مادر شهید را پیش رو دارید.

زندگی شما در سطح بالایی بود. به طور طبیعی رامین هم از لحاظ مالی در رفاه بود، اما چطور شد که سختی در جبهه‌ها را به رفاه در منزل پدری ترجیح داد؟

من و پدر رامین مذهبی بودیم و هستیم. حالا نه خیلی به‌اصطلاح متعصب و درجه یک، ولی خب در حد معمول به حلال و حرام و واجبات مقید بودیم. به مسائل مذهبی خارج از تعصب، پایبند بودیم. در دوران پیروزی انقلاب هم ما انقلابی بودیم و در تظاهرات و برنامه‌های مردمی حضور پیدا می‌کردیم. آن موقع رامین دانش‌آموز دوره دبیرستان بود. قبل از انقلاب هم به مدرسه امریکایی‌ها می‌رفت. سه پسر داشتیم که رامین اولین فرزند خانواده ما بود. در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد، حضور فعالانه داشت و از طرفداران انقلاب بود. چند باری هم با منافقین درگیر شده بود. در این درگیری‌ها مجروح هم شد. شب‌ها در پایگاه‌های مردمی پاس می‌داد. کلاً جوان فعالی بود. به مسائل مذهبی هم بسیار پایبند بود. از سال پنجم دبستان نماز می‌خواند. منزلمان در خیابان وزرا بود، آنجا پایگاه بسیج تشکیل شده بود. رامین ۱۳ سال بیشتر نداشت که عضو همان پایگاه بسیج شد. در مدرسه هم معلم پرورشی خوبی داشتند. خلاصه اینکه خانواده و مدرسه روی رامین تأثیر بسیاری داشتند. خودم از رامین خیلی مراقبت کردم. رامین احکام فقهی را خوب می‌دانست و با قرآن مأنوس بود و کلاس آموزش احکام و قرآن برای بچه‌ها می‌گذاشت. همیشه در مسابقات مذهبی نفر اول می‌شد و از همان بچگی به این مسائل علاقه‌مند شده بود.

گفتید رامین قبل از انقلاب به مدرسه امریکایی‌ها می‌رفت؟

بله. رامین به مدرسه امریکایی‌ها هم می‌رفت. اتفاقاً خیلی تلاش کرد تا در آنجا انجمن اسلامی تشکیل دهد. دانش‌آموزان را به عضویت در انجمن تشویق می‌کرد، اما بعدها گفت که نمی‌تواند در آن مدرسه بماند. می‌گفت نمی‌تواند رفتار برخی دانش‌آموزان را تحمل کند چون با انقلاب همراه نبودند. این بود که به مدرسه آیت‌الله سعیدی آمد و ادامه تحصیل داد.

چند سالش بود که به جبهه رفت؟

۱۶ ساله بود که راهی جبهه شد. سال آخر دبیرستان بود. امتحان آخر سال را نداد و رفت. سه سال در جبهه حضور داشت و در ۱۹ سالگی شهید شد. رامین خیلی باهوش بود. وقتی تصمیم برای رفتن به جبهه گرفت، نشست با من و پدرش حرف زد و گفت باید بروم. پدرش می‌گفت شما ابتدا پایه‌های علمی و فکری خودت را قوی کن بعد برو. من هم گفتم دیپلم را بگیر و در دانشگاه پذیرفته شو که راه آینده‌ات تا حدودی روشن شود، بعد برو. اول قبول کرد، اما بعد از مدتی گفت مامان دیر می‌شود و ممکن است این به هدف من که خدمت به انقلاب و اسلام است لطمه بزند. با توجه به اینکه شرایط جسمی و روحی من را می‌دانست و ارتباط عاطفی خاصی میان ما بود، یک روز که منزل نبودم موضوع را مجدداً با پدرش در میان می‌گذارد و از پدرش خواهش می‌کند که با رفتنش به جبهه موافقت کند. پدرش هم موافقت می‌کند، اما به من نمی‌گویند.

رامین پنج‌شنبه‌ها بعد از مدرسه به پایگاه بسیج می‌رفت و معمولاً دیر به خانه می‌آمد. یک پنج‌شنبه‌ای آمد و ساکش را برداشت و خداحافظی کرد. من هم فکر کردم طبق معمول پنج‌شنبه‌ها به پایگاه بسیج می‌رود. منزل ما بزرگ بود. دیدم که رامین از در ورودی ساختمان نمی‌رود، گفتم چرا از در اصلی نمی‌روی، گفت کار دارم. رفت کتاب‌ها را گذاشت و از انتهای باغ خارج شد. طوری که من با ایشان برخورد نکنم. نیمه‌شب شد دیدم نیامد. روزهای جمعه معمولاً در قرائت دعای ندبه شرکت می‌کرد، گفتم شاید آنجا باشد. به‌تدریج نگرانی من بیشتر شد. از پدرش هم پرسیدم چیزی نگفت. فقط گفت می‌آید. ظاهراً زمان دقیق اعزام به جبهه چون معلوم نبود به پدرش هم نگفته بود و فقط موافقت کلی را برای رفتن به جبهه گرفته بود. با پایگاه بسیج محل تماس گرفتم ظاهراً می‌دانستند اما چیزی نگفتند. سرانجام با رده بالاتر که تماس گرفتم گفتند رامین به جبهه اعزام شده است. یک روز بعد یعنی روز شنبه رامین تماس گرفت. گریه می‌کرد و عذرخواهی و ابراز شرمندگی که بدون خداحافظی رفته است. برای اینکه شاید اگر می‌گفت ما بیشتر ابراز ناراحتی می‌کردیم. رفت و سه سال در جبهه خدمت کرد.

وقتی به خانه برمی‌گشت، فضای جبهه را چطور برای شما توصیف می‌کرد؟

برای اینکه من ناراحت نشوم از سختی‌های جبهه نمی‌گفت. حتی از وضعیت تغذیه و خورد و خوراک هم همیشه تعریف می‌کرد. می‌گفت رزمندگانی که قرار است در آینده شهید شوند اصلاً یک جور دیگر هستند. وقتی آنان را می‌بینیم می‌توانیم بگوییم که فلانی قطعاً شهید می‌شود، اصلاً عطر شهادت می‌دهند.

یک بار که رامین به مرخصی آمده بود گفتم وقتی تو می‌روی جبهه انگار این دستان من قطع می‌شود و تنها می‌شوم. رامین گفت: خدا هست. من چه کاره هستم. من کاری نمی‌توانم برای شما بکنم. شما می‌دانید که هدفم چیست. من فقط برای اسلام می‌روم. فقط برای اسلام. هدف من اسلام است. وقتی این را گفت دیگر حرفی نزدم. گفت من برای شخص نمی‌روم. الان برای شما شخص مهم است یا اسلام؟ من را میان یک انتخاب سخت قرار داد. گفتم برای من اسلام مهم است و گفتم همه چیز باید فدای اسلام شود. دین ما بر همه چیز ارجحیت دارد. گفت: مادر وقتی جواب شما این است و هدف من را هم می‌دانی دیگر نباید نگران باشی.

مجروح هم شده بود؟

هر بار که می‌آمد یک جای بدنش مجروح بود. یک بار چشمش مجروح شد، یک بار سرش، یک بار بدنش و یک بار هم پایش مجروح شده بود. هربار هم می‌گفت چیز مهمی نیست. می‌گفتم فلانی چشمش را از دست داد و ترکش در بدنش پر بود اما می‌گفت چیزی نیست. حتی یک بار گلوله به پایش خورده بود. نکته جالب اینکه معمولاً هر بار که مجروح می‌شد من خواب می‌دیدم. مثلاً وقتی از ناحیه چشم مجروح شد من خواب دیدم که از چشم رامین خون می‌چکد.

مسئولیتشان در جبهه چه بود؟

رامین ابتدا به عنوان امدادگر به جبهه جنوب رفت. چون دوره‌های امدادگری را گذرانده بود. سه سال در جبهه بود. مسئولیت‌های مختلف داشت. بعد دوره غواصی را دیده بود و در آخر هم در اطلاعات و عملیات کار می‌کرد. فرماندهان خیلی از او راضی بودند. معمولاً دوره‌های آموزشی را با نمرات بالا می‌گذراند.

> رامین معمولاً هر شب کشیک می‌داد و نماز شب می‌خواند. شب‌هایی هم که نوبتش نبود از دوستانش می‌خواست او را برای رزم شبانه بیدار کنند. منظورش برای نماز شب بود. می‌گفتند خیلی شجاع بود و به جای دیگران هم کشیک می‌داد. اهل کمک کردن به دیگران بود. حتی حقوقی هم که می‌گرفت صرف امور خیریه می‌کرد

در همین دوره آموزشی اطلاعات و عملیات بین ۳۰ نفر اول شده بود. در همان اطلاعات و عملیات هم شهید شد.

چه سالی به شهادت رسید؟

۲۶ دی ماه سال ۱۳۶۶ در عملیات بیت‌المقدس ۲ در تپه‌های قمیش در منطقه ماووت عراق به شهادت رسید. نحوه شهادتش اینگونه بود که در سنگر نشسته بودند. رامین غذایش را می‌خورد و نمازش را هم می‌خواند و همراه دوستش آقای جوزی، در حال بررسی نقشه یک پل ساخته شده بودند که خمپاره بعثی‌ها به سنگرشان اصابت می‌کند. شدت انفجار به حدی بود که چند رزمنده به بیرون از سنگر پرت می‌شوند و دو نفر ازجمله رامین به شهادت می‌رسند. یک ترکش خمپاره به سرش و دیگری به قلبش خورده بود و در همانجا شهید شد. چون آن منطقه برفی بود و برف زیادی هم روی زمین بود پیکرش حدود ۱۰ روز زیر برف می‌ماند. دوستش آقای جوزی می‌گفت وقتی به محل انتقال پیکر شهدا می‌رود می‌بیند که پیکر رامین نیست. خودش به منطقه برمی‌گردد و پیکر رامین را از زیر برف خارج می‌کند و بعد به ما اطلاع می‌دهد که چنین اتفاقی افتاده است.

دوستان و همرزمانش از کارهای او در جبهه برایتان گفتند؟

می‌گفتند رامین معمولاً هر شب کشیک می‌داد و نماز شب می‌خواند. شب‌هایی هم که نوبتش نبود از دوستانش می‌خواست او را برای رزم شبانه بیدار کنند. منظورش برای نماز شب بود. می‌گفتند خیلی شجاع بود و به جای دیگران هم کشیک می‌داد. اهل کمک کردن به دیگران بود. حتی حقوقی هم که می‌گرفت صرف امور خیریه می‌کرد. آخرین بار که آمد موتورش را فروخت. گفتم چرا می‌فروشی؟ گفت من که لازم ندارم، دادم به کسی که نیاز دارد.

رامین در یک خانواده تقریباً مرفه زندگی می‌کرد اما از دنیا دل کند و به جبهه رفت. برخورد دوستان و بستگان شما درباره شهادت رامین چه بود؟

بالاخره در میان دوست و آشنا همه جور آدم هست. کسی از بستگان ما در جبهه نبود و آنها مخالف رفتن رامین به جبهه بودند. برخی که با اعتقادات ما مخالف بودند طعنه می‌زدند. ششم بهمن ماه یعنی حدود ۱۲ روز بعد از شهادتش مراسم تشییع برگزار شد، اما وقتی پیکر رامین را جلوی منزل آوردند، خودم حدود ۱۵ دقیقه سخنرانی کردم بدون اینکه گریه کنم. همان افراد که اشاره کردم و بعضاً از بستگان ما هم بودند آمدند گفتند که این حرف‌ها را به زور از تو خواسته‌اند که بگویی؟ گفتم نه اصلاً اینطور نیست. من از فرزند شهیدم تجلیل کردم. گفتند تو حتی گریه نکردی و در سخنرانی‌ات از انقلاب و نظام دفاع کردی و از جبهه حمایت کردی. من گفتم از اعتقادات خودم، خانواده و پسرم حرف زدم و دفاع کردم. می‌خواهم بگویم ما با چنین مشکلاتی هم مواجه بودیم و حرف‌ها شنیدیم، اما خودم به رفتن بچه‌ام راضی بودم و راهی را که انتخاب کرده بود، دوست داشتم.

وصیتنامه هم داشت؟

رامین عزیز من در وصیتنامه‌اش سه نکته مهم را نوشته بود؛ یکی اینکه پشتیبان ولایت فقیه باشید. دیگر اینکه راه شهدا و اسلام را بروید و نکته سوم اینکه نوشت دوست ندارم از کسانی که مخالف انقلاب هستند در مراسم من حضور یابند.

گزارش

رفاقت با شهید ابراهیم هادی آغازگر یک مسیر تازه

شهیدی که عزیز دل جوان‌ها است

احمد محمدتبریزی

شهدای دفاع مقدس همچنان با گذشت سال‌ها از رفتن و شهادتشان، الگوهایی بی‌نظیر برای نشان دادن مسیر درست زندگی هستند. مثل شمع در تاریکی‌ها می‌درخشند و راه را نشان می‌دهند. برای کسانی که تشنه حقیقت هستند هر شهید یک چراغ است، یک نشانه، یک مسیر تازه برای رسیدن به زندگی عالی و متعالی. سخت نیست، فقط باید در عمق زندگی شهدا ریز شد یا هر کسی شهیدش را پیدا کند، رفاقتش را آغاز کند و پای درس‌هایش بنشیند. حرف برای گفتن بسیار است و وارد شدن به زندگی هر شهید رنگ و بوی خودش را دارد. شاهرخ ضرغام و سید مجتبی هاشمی حرف داش مشتی‌ها و لوطی‌ها را می‌زنند، نواهای عارفانه چمران و همت دل معرفت‌جویان را می‌برد و باکری و تندگویان معیاری درست برای مدیریت سالم و ساده‌زیستی هستند. در این میان اما یک شهید عزیز دل جوانان است. از جنس خودشان، با تمام مختصاتی که دوران جوانی طلب می‌کند. ترکیب شور و نشاط جوانی با معنویت و خداجویی شهید ابراهیم هادی را محبوب نسل‌ها کرده است. بعد از جوانان دهه ۷۰ و ۶۰، حالا نوبت جوانان دهه هشتادی است که ابراهیم را کشف کنند و غرق در مهربانی، مردانگی و خلوص نیتش شوند.

> هیچ کس از دوستی با شهدا ضرر نکرده و پس از آشنایی دریچه‌های نویی در زندگی پیش چشمانش باز شده است. شهدا در رفاقتشان سنگ تمام می‌گذارند و تنها کافی است یک قدم به سویشان برداریم تا هزار قدم برایمان بردارند

با آن کاپشن خاکی و چهره آرام شرقی، آن ریش و موهای مشکی دل خیلی‌ها را برده است. حالا بسیاری نقطه تحولشان را مدیون شهید ابراهیم هادی می‌دانند. می‌گویند از وقتی با شهید هادی آشنا شده‌اند و داستان زندگی‌اش را خوانده‌اند، داستان زندگی خودشان عوض شده است. شبیه گمگشته‌ای که تازه راه پیدا می‌کند و فانوس به دست به دنبال نور می‌رود.

«مگر می‌شود زندگی ابراهیم هادی را خواند و شیفته‌اش نشد؟» این جمله، حرف مشترک بسیاری از جوانانی است که شهیدشان را پیدا کرده‌اند و وقتی پای حرف‌هایش نشسته‌اند، تازه فهمیده‌اند چه انسان دوست‌داشتنی و بزرگی را نشناخته بودند و فهمیدند دوستی با کسی مثل ابراهیم چه نعمت بزرگی است. مثل بسیاری از شهدای مدافع حرم که ابراهیم هادی بهترین دوست و رفیق زندگی‌شان شد و تمام سعی‌شان نزدیک کردن خودشان به معیارهای ابراهیم بود.

یکی از جوانانی که آشنایی با شهید هادی سرمنشأ اتفاقات خیر زیادی در زندگی‌اش شده، در این باره می‌گوید: «تحول من از سفر راهیان نور در نوروز سال ۱۳۹۶ آغاز و ۱۱ ماه بعد با شناخت شهید هادی تکمیل شد و در راهیان نور سال ۱۳۹۷ به اوج خود رسید. شناخت من از شهیدان هادی و شهید مدافع حرم حسین معزغلامی معجزه شهدا در زندگی را به من اثبات کرد. اطمینان یافتم که شهدا ناظر به اعمال ما هستند. صدای ما را می‌شنوند و ما را یاری می‌کنند. هنوز هم هرچه را که بخواهم به من هدیه می‌دهند و هر کجا که مشکلی برایم به‌وجود می‌آید، کمکم می‌کنند.»

یکی دیگر از جوانان پس از خواندن کتاب «سلام بر ابراهیم» که زندگی شهید را در برمی‌گیرد، در نظری درباره تأثیری که در زندگی‌اش به وجود آمده، نوشت: «اینکه بگوییم چه درسی گرفته‌ایم خودش چندین جلد کتاب است... خواندن این کتاب تلنگری بود برای من و تمام سعی من این است که تمام رفتارهای گذشته‌ام را تغییر دهم تا اول خدا و بعد شهید ابراهیم هادی از من راضی باشد و در پایان آرزو می‌کنم که همه مردم این گنج بزرگ را مطالعه می‌کردند و شاهد تغییر رفتار و نگاه خود می‌شدند.»

به قول علی‌اکبر رائفی‌پور، در همایش بزرگداشت ابراهیم هادی، این شهید بزرگوار زنده است چراکه همچنان در جامعه کنش و واکنش دارد و دلبری می‌کند لذا جوان‌ها با خواندن و شنیدن اقداماتش می‌توانند به اهل بیت و وی نزدیک شوند. شهدا همچنان منشأ خیر و برکات زیادی هستند. فقط کافی است آنها را از صمیم دل و اعماق وجود بخواهیم. هیچ کس از دوستی با شهدا ضرر نکرده و پس از آشنایی دریچه‌های نویی در زندگی پیش چشمانش باز شده است. شهدا در رفاقتشان سنگ تمام می‌گذارند و تنها کافی است یک قدم به سویشان برداریم تا هزار قدم برایمان بردارند. دوستی با انسان‌هایی که پاک زندگی کرده‌اند و تنها هدفشان رضای خالق و مخلوق بوده، سعادتمندی برایمان به دنبال خواهد داشت. پس با شهدا غریبی نکنیم و نگذاریم آنها هم غریب بمانند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۱۲

از راست به چپ

■ ۱- قصر و قلعه- تیمی قدرتمند در فوتبال اسپانیا ■ ۲- سرشک- تیم فوتبال پایتخت روسیه- دارای شدت کم ■ ۳- فرار حیوان- محلی برای عزاداری- پوشاننده عیب- کجاست؟ ■ ۴- هر چیز بی‌جان و بی‌حرکت- چاشنی کباب- جاسوسخانه آمریکا ■ ۵- فقیری- از شهرهای فرانسه- شدنی ■ ۶- راه‌راست یافته- کافه فرنگی- رهایی ■ ۷- آبی فرنگی- ریشه- کشوری در قاره سیاه در همسایگی دریای سرخ ■ ۸- ساز مولانا- جانشین- خراب و دورانداختنی- حرف نفی عرب ■ ۹- خورد و خوراک- صورت- ایمن ■ ۱۰- جایگاه جانوران- تقسیمات نماز- پیامبر آن را کلید بهشت برشمرده‌اند ■ ۱۱- سوداگر- اندیشه و فکر- وسیله اطلاع‌رسانی ■ ۱۲- کوهی که حضرت موسی به پیامبری مبعوث شد- روسا- همنشین ■ ۱۳- متضاد هیچ- کنجد کوبیده- آنچه باقی‌مانده- تهوع ■ ۱۴- خط باستانی- پاییز- نام پاسکال، مخترع ماشین حساب ■ ۱۵- تراژدی‌ترین داستان شاهنامه- بازگشت از گناه

از بالا به پایین

■ ۱- ایجاد شغل و حرفه برای دیگران- پاکیزه کردن و رفع آلودگی ■ ۲- بلدرچین- از صادرات زیبای کشورمان- پوشش لباس در جالباسی ■ ۳- تردید- کارگر کشتی- فرمانروای سلجوقی- یار کارتونی پت ■ ۴- گردنکشی- رشته باریک و بلند- مرد بی‌زن ■ ۵- بخشی از مال که به مستمند و درویش دهند- ریز نمرات دانش‌آموز- نوعی ماهی جنوب ■ ۶- برگه دریافت- از رشته‌های ورزشی مفرح- مجسمه سر انسان یا حیوان ■ ۷- خوردنی نابجا- مخفف اگر- مکانی برای شرفیابی ■ ۸- یک و یک- گوشت گیاهی- حرکت و جنبش- انکرالاصوات ■ ۹- محل خرید و فروش اشیای دست دوم- علت ناتمام- برنده ■ ۱۰- به خونخواهی امام حسین یا یارانش قیام کرد- گیاهی صحرایی شبیه اسفناج که پخته خورده می‌شود- رهبر قوم ■ ۱۱- ملی‌پوش بسکتبال ایران- بچه چهارپایان- پشت سرهم ■ ۱۲- صومعه- باتجربه- معامله غیرنقدی ■ ۱۳- تاقچه بالا- بالاترین رنگ- پیشوای مذهبی- شامه‌نواز ■ ۱۴- غده چرکین- دریاچه‌ای در سوییس- پمپ خون بدن ■ ۱۵- فیلمی به کارگردانی و نویسندگی محمدعلی طالبی- خیابان معروف پاریس

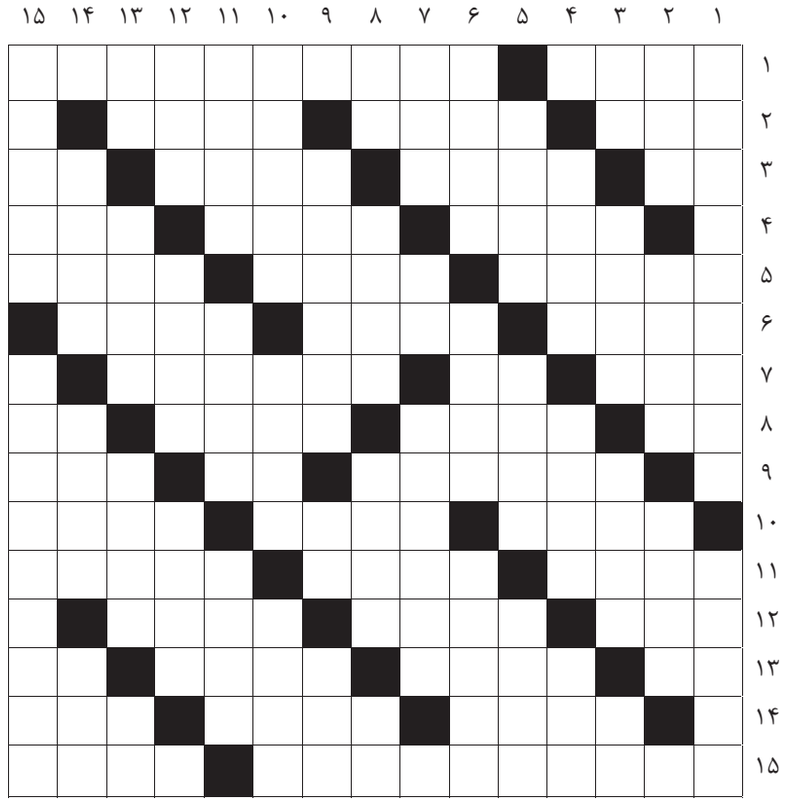

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳			۸				۲
								۴
۱				۳	۶			
۸						۳	۹	
۷	۱	۶						
			۷	۴	۸			
				۵				
۶		۷				۸		
		۵				۷	۱	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۴۱۱

۸	۱	۸	۸	۶	۷	۹	۶	۸
۹	۸	۷	۱	۶	۸	۸	۶	۶
۶	۸	۸	۸	۹	۸	۸	۸	۸
۱	۶	۸	۷	۸	۸	۸	۹	۶
۷	۹	۸	۸	۸	۶	۱	۸	۸
۸	۸	۸	۹	۱	۶	۸	۸	۷
۶	۷	۹	۶	۸	۸	۸	۸	۱
۸	۸	۶	۸	۷	۱	۸	۸	۸
۹	۸	۶	۸	۷	۸	۶	۸	۹